



"آری بهار آمده است اما بر آن زمستانی که گذشت نامی
نیست"

و بر آن تابستانی که در پیش روست نیز نامی نخواهد بود،
اگر...!؟

سفرنامه سرپل ذهاب

فروردین ۱۳۹۷

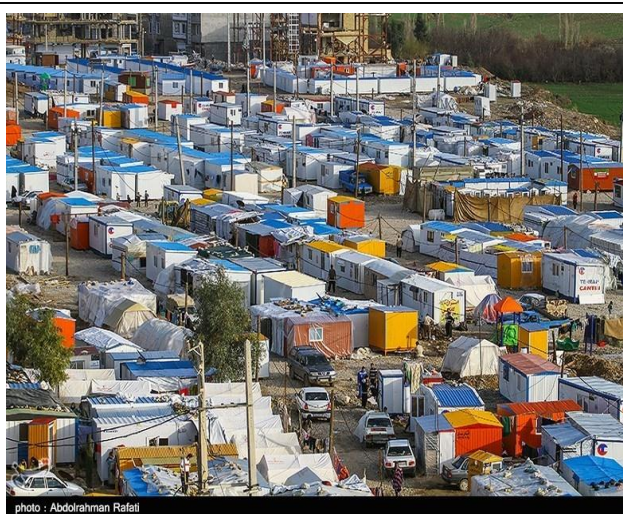
هاله صفرزاده

نور طلایی خورشید، گندمزاران تازه سبز شده دو طرف جاده کرمانشاه - سرپل را گرم می کرد. به رغم آنکه بارندگی از سال های پیش کمتر بوده اما بهار رنگ زندگی را به طبیعت پاشیده بود. گندم های تازه جوانه زده، نوید زندگی می دادند. در شهر سرپل ذهاب، در نگاه اول، با شروع ساخت و سازهایی که در گوشه و کنار شهر به چشم می خورد، می شد دید که زندگی بار دیگر از سر گرفته شده است: رفت و آمد لابه لای کانکس ها و چادرها، شست و شوی ظرف و لباس در کنار خیابان و جویهای آب، بازی بچه ها، پخت و پز، پیاده روهای شلوغ، مغازه ها و مشتری ها و بازار داغ خرید و فروش، سبزی های رنگارنگ محلی در بازار سبزی و میوه، رفت و آمدها و... امید به زندگی را می شد در همه جای شهر خراب دید. اما مدیریت نامناسب بحران نیز همه جا هنوز رخ می نماید.

فشردگی کانکس ها و چادرها در برخی مناطق، و به اصطلاح کمپ ها، زندگی را دشوار کرده است، به شکلی که حتا رفت و آمد از میان آنان به دشواری صورت می گیرد. آوارهای بسیاری برداشته و به بیرون از شهر، در محل هایی که از قبل تعیین شده (به گفته اهالی شهر) منتقل شده است؛ هر چند هنوز آوارها در گوشه و کنار دیده می شوند و ساختمان های تخریبی سرپا ایستاده اند. انگار منتظر زلزله ای دیگرند تا خود ویران شوند. بیل های مکانیکی در حال کندن پی ساختمان ها هستند؛ هر چند تعدادشان نسبت به جمعیت و کاری که باید انجام شود، بسیار بسیار کم است. ساخت و ساز با سرعتی لاکپشتی در جریان است.

مردم نگران تابستانند و گرمایی که در انتظارشان است. خیلی
نگران!

- تو سرما حال و روزمان اون بود، گرما بیاد چی میشه؟ همه مان
می میریم!



در کنار درد دل‌هایشان، از تلاششان برای برگشت به زندگی نیز می‌گفتند:

- یخچال ندارم. همیشه یه مرغ می‌خرم تا شب می‌خوریمش. اما برای سبزه که مغازه‌ها تعطیل هستند، دیروز یه مرغ خریدم. ده تا کانکس را گشتم، به خدا اونایی که یخچال داشتن، نداشتن تو یخچال شان. یکی به زور گفت بیار عیب نداره ... با خودم گفتم کسی چیزی درست میکنه، بذار بچه هام بوش نزنه به دماغشان، منم براشان آماده کنم، خوب دیگه زنده مانده ایم، زنده ایم ... باید زندگی کنیم. من زنده ام، الانم زندگی می‌کنم، برای بچه هام زندگی می‌کنم. باید زندگی تشکیل بدم.

اما برای بسیاری از مردم عید معنایی نداشت:

- سه تا دختر دارم. اصلا دختر کوچولوم ببین، رنگ صورتش چه جوری شده. شوهرم تو هر دو چشاش لنز گذاشته، دیسک کمرم داره ... نمی‌تونه کار کنه، اعصابشم خرابه. به خدا هنوز هیچی، حتا یه دانه شیرینی ام برای عید براشان نخریدیم. اصلا دختر کوچیکم میگه عید چیه؟ کلاس سوم ابتداییه ...

- قبلا شوهرم با دامادمان مغازه داشت. بعد همه وسایلمان را دزد برد و غارت کردندش. مغازه کفش فروشی داشتیم. بعد چندوقت دیگه، مغازه مان جمع کردیم آوردیمش خانه مان. کرایه مغازه گران بود بخدا! اونوقت ده میلیون پول نقد داشتیم با طلای دخترم بردنش. شب زلزله هیچی برامان نداشتن. طلای دخترم اگر بود حداقل می‌دادمش برا تلویزیونی، کولری، با این گرما. دخترم برای کنکور می‌خونه این گرما عصبیش می‌کنه...

- خیرا میان به عده ای میدن، به ما که این طرف عقب افتادیم هیچی نمیدن.

- زوردار می‌بره، بی زور نگاه می‌کنه...

- هنوز دخترم خوابه. چرا بیدارشان کنم؟ بیاد بشینه کوچه نگاه کنه؟ نه تلویزیون داریم، نه یخچال، نه کولر.

- افسردگی گرفتیم. من خودم روزی ۲۲ تا قرص می‌خورم. بعد زلزله و قبل زلزله نداره، الان زیادش کردم. من تحت نظر دکتر ام توی کرمانشاه. اینجا که وضع دکتر و بیمارستان خیلی خرابه. باید یه صبح تا عصر بری تا نوبت بشه.

- چی بگم از دست پا و کمر درد. رفتم دکتر بهم گفته دستام آسیب دیده چون زیر آوار زلزله.

- منم بی سرپرست هستم. به قرآن دیگه خسته شدم، حتا از دست دخترم. میگه تبلت برام بخر. منم دستم نمیره. اون موقع



ها تحت پوشش بهزیستی بودم. یه ماشین بافتنی بهم داده بودن. گفتن با این کار کن. منم بعضی موقع ها کار می‌کردم. ژاکت، شلوار، شال و کلاه و اینارو می‌بافتم بعد آوار زد ماشین و نصفش کرد.

بچه ها لابه لای خرابه ها و کانکس ها و چاله های پر از آب فاضلاب بازی و دعوا می کردند. از سر و کول هم بالا می رفتند. بعضی از بچه ها خیلی عصبی و پرخاشگر بودند. مادرها از لجبازی و حرف گوش نکردن های بچه ها گله داشتند و می گفتند که آنان را کتک می زنند. از بی حوصلگی هایشان می گفتند و این که دل و دماغ هیچ کاری را ندارند، حتا بازی و وقت گذاشتن برای بچه ها.



زلزله ۵ ریشتری ۱۲ فروردین را در کنار باقیمانده های مسکن مهر و در محله فولادی با مردم تجربه کردیم. صدای مهیب زلزله، تکان های شدید و سرعت آن امکان هیچ عکس العمل فکر شده ای را نداد؛ تکه های آوارهایی که از ساختمان های تعمیری و تخریب نشده به کوچه ها پرتاب می شد، یادآور فاجعه ای بود که ۵ ماه پیش در اینجا رخ داده بود. فاجعه ای که از آن به عنوان "قیامت" یاد می کردند. ترس و وحشت مردم از تکرار فاجعه قابل تصور نبود. مادرهای نگران و ترسیده را دیدیم که با دیدن بچه هایشان، آنها را کتک می زدند که چرا از جلوی چشمشان دور شده اند.

- زلزله را دیدی؟ فهمیدید که ما چه کشیدیم. من تا به هفته ی اولش که کلا حافظمو از دست داده بودم. زیر آوار موندم اصلا هرکی میامد نمی شناختم. ولی واقعا الان فکرشو می کنم که اچجوری زنده موندیمف یعنی تمام در و دیوار و همه ریخت رومان. فقط یه صحنه یادم بود ... خودم زیر آوار گیر کرده بودم، اونا دیگه هول شده بودن که برن بیرون. شلوار شوهرمو گرفتم، به کردی خودمون گفتم: ترو خدا نامردی نکن. گفتم: نری ترو خدا، منو در بیارین دیگه. دخترم با یه دست، شوهرم با یه دست، باور کن شاید دوساعت طول کشید تا منو درآوردن ... هرکه به فکر خودش بود. اون موقع، اون همه کشته و بدبختی و زخمی و دست و پا شکسته، واقعا وحشتناک بود. قیامت بودف قیامت. توی مسکن مهر بودیم. طبقه اول بلوک چهار ...



مسایل بهداشتی و آلودگی محیط زیست

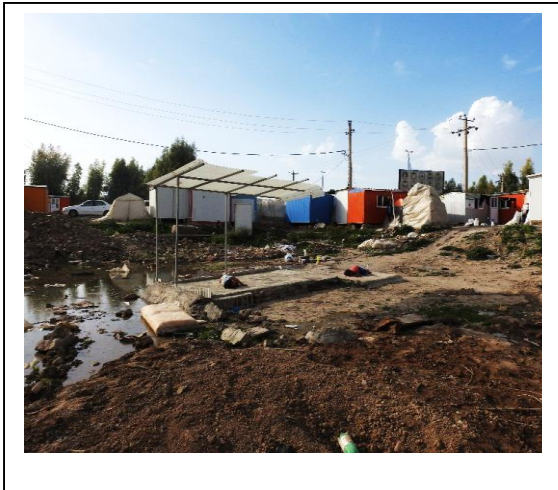
در روزهای اول پس از زلزله، کمپ ها به سرعت شکل می گرفتند. مانند همیشه هم مسوولان با هر بحرانی غافلگیر شده بودند و مدیریتی در کار نبود. هرکس چادری می گرفت، گوشه ای برپا می کرد و بعد هم کانکسش را همانجا می گذاشت. مردم آب لازم داشتند، با عجله شیرهایی آبی در گوشه و کنار تعبیه شد، بی آنکه اندیشه ای برای فاضلاب آنها شود. هیچ فکری هم برای دستشویی ها و حمام ها نشد. فاضلاب ها، یا در جوی ها و رودخانه جاری می شوند یا بر روی زمین و چاله های ناشی از تخریب و آواربرداریها. حدود ۱۲۰۰ حلقه چاه کم عمق، توسط خود مردم در کنار دستشویی های عمومی احداث شده است که رویشان با چوب و پلاستیک و... پوشیده شده است. بعد هم که خیرین کانکس های حمام و دست شویی آوردند، اینها نیز در لابه لای کانکس ها کار گذاشته شد. عمق کم چاها ها، به خصوص پس از بارندگی ها، سبب سرریز آنها می شود و هر از چند گاهی، چادر و کانکس هایی طعمه این سرریزهای عفونت بار می شوند.

اهالی شهر از بهداشت و آلودگی می گفتند:

- از نظر بهداشت ما خیلی ضعیفیم، اصلا شهرداری رسیدگی نمی کنه. آشغالا همه ولوهستن اینجا. باور کن اگه دور خودمونو تمیز نکنیم، همه آشغالا سرازیر می شه.
- خداییش سخته مخصوصا بهداشت دستشویی ها و توالت ها خیلی مهمه.
- الان جوای اینجا کنار اینجا همه سر بازه، آلوده و کثیف. اصلا رسیدگی نمی کنن.
- خودمان جمع شدیم و کارایی در مورد سرویسای بهداشتی کردیم. وسایل خدایی کمه ولی اگه با هم هماهنگی داشته باشیم خوب پیش میره.



- کاری کردیم که به هر ۵ خانواده یه دستشویی و حمام برسه.
- چه طور می تونن برای چند میلیون آدم که می رن کربلا توی راه کلی دستشویی و حمام و امکانات بهداشتی درست کنن، اون وقت اینجا بعد از شش ماه هنوز باید اینطوری باشه؟
- برای فردا پس فردا که هوا خیلی گرم تر میشه میترسم واقعا حشره هایی میاد اصلا بچه هامان همه بیرون میان میرن دیگه نمیشه جلوشان رو گرفت تو این محیط ...
- دور و ور حمام دستشویی رفتین؟ همه اصلا وضعیت خوبی ندارن سر کاسه توالتها بازه، پر پشه. دیشب من رفتم اونجا پشه ای نیشم زد بد و آمدم خانه ضدعفونی ای چیزی زدم و واقعا ترسیدم ولی متاسفانه اینجا رسیدگی نمیکنن. حالا اون قسمت اونجا که کانکس پلیس اونجاست را ببینین همه سر جوب آب نشستن ظرف و لباس می شورن. فاضلاب توی جوبها را ببینین.



- به شهرداری ، آب و فاضلاب مراجعه کرده اید تا برای این مشکل فاضلابها و چاه ها کاری کنند؟

- شهرداری؟ شهرداری مگه خودش نمیدونه منطقه اش خراب شده ... خودش باید بیاد. یه بار آمدن دوری زدن و رفتن ... مشکل مردم ما اینه باهم نیستن یه دستم صدا نداده اگه باهم باشن خوبه. خیلی سخته.

- مردمم دیگه توان ندارن که از خودشان مایه بذارن. اصلا روحیه ندارن. در کل بگیم دلخوشی ای ندارن. این کانکس اصلا هم شده آشپزخانه هم اتاق خوابه هم اتاق نشیمن، همه چیزمانه دیگه. واقعا سخته. ولی متاسفانه، دولتم هیچ رسیدگی ای نمی کنه ... متاسفانه مردم اینجا همه با هم همصدا نیستن.

- روزی که رییس جمهور اومد، مردم هجوم آوردن. دیگه نیومد تو سر پل. ... رفت کرمانشاه اصلا هیچ رسیدگی ای به اینجا نکرد... اگه امکانش هست بریم اونجا یه نگاه بکنید، شاید اطلاع رسانی ای شد برای دولت .

- کسی نمیداد اهمیتی بده. فرماندارمان یه چندماه بود، بعد عوض شد. تا این یکی بیاد مشکلاتو ببینه و ما بریم و اینارو را دوباره بخوایم به یکی دیگه بگیم، کلی طول می کشه.

- یعنی خودشان الان نمیدونن چجوری ایم؟ خانه ها یخچال ندارن، کولر ندارن. اینا الان خیلی مهمه تو این وضعیت. الان سقف کانکسها رو نگاه کنین. همشون یه ورق آهنه، داغ می کنه به خدا. الان اینجوره هوا، تو کانکس نمی تونه بمونه آدم. اینجا گرمسیره، خیلی سخته واقعا... بزار توی مرداد تش بادمون بیاد، جهنم می شه اینجا.

- اصلا این دولت ما رو ول کرده، مردمم حرف نمیزنن...

- باید خودمون دست به کار شیم، اونا که یادشون میره مردمو، ما باید بریم یادشون بیاریم که بابا ما هم هستیم. وقتی نری اعتراض نکنی، میگن پس اینا همه حالشون خوبه، همه سالمن، مشکل ندارن ...

- نگاه کن به اینا (اشاره به زباله های انباشته شده) آشغال تا کجاست؟ وضعیت اینجا باید اینجور نباشه. ولی متاسفانه هست.

میری تو دستشوییا همه کثیف و آلوده. این فاضلابا، فردا، پس فردا همه میشه پر پشه و بدبختی. حماما هم وصلن به این جوبای آب که سرشان بازه... الان یه پشه هایی داره نیش

میزنه بخدا اونروز پای پسریم یه مگسی نیش زد یه ذره بود بعد که کشتمش اندازه چقدر خون خورده بود؟ شما نرفتی اون پایین تر ببینی اونجا از اینجا بدتره. اونجا مردمش خیلی فشرده کنار هم هستن ...اون پایین تر، وقتی باران بیاد، دریاچه میشه.

- پیش بینی هوا شناسی را دیده اید. برای مناطق زلزله زده سیلاب را پیش بینی کرده اند. نمی دانیم چه بخواهیم باران بیاید یا نیاید!



سر ظهر که دما کمی بالا می رود، بوی عفونت از چاه ها بیرون می زند و عطر خوش نارنج ها را در در خود فرو می برد. می شد تصور کرد که وقتی هوا گرم تر شود، چه خواهد شد؟

ساخت و ساز

در برخی مناطق شهر سرپل ذهاب و برخی روستاها ساخت و سازها شروع شده است. پی های تازه ساخته شده، دیوارهای بالا رفته، سقف هایی هم زده شده است. میزان ساخت و ساز در همه جا یکسان نیست. در روستای کوئیک که به گفته ی ساکنانش جهانی شده و رهبر به آنجا آمده، کمی بیشتر به چشم می آمد و در بقیه روستاها نه. در مسیر ساخت و ساز، مردم با مشکلاتی روبرو هستند.



مردم می گفتند، از این که برای شروع کار ساخت و ساز کلی باید دوندگی کنند؛ از اینکه شهرداری عوارض ساخت می گیرد؛ نظام مهندسی هم برای نقشه ساختمان از مردم پول می گیرد و مجبورند بدهند چرا که تا نظام مهندسی نقشه را تایید نکند که ساخت و ساز شروع نمی شود؛ از رفت و آمدهایشان می گفتند برای اینکه بتوانند کار ساخت را شروع کنند و هزاران حرف نگفته ای که در دلهایشان انباشته شده بود.

پیرمرد دست فروشی می گفت:

- نظام مهندسی به من گفت که باید برای نقشه یک میلیون و ششصد هزار تومان بدهی. گفتم ندارم گفت چک بده.

چکم را ششم فروردین می خواست برگشت بزند. روز ۱۴ رفتیم سند و مدرک بردیم که خانه ما قبلا هم دو طبقه بوده. حالا گفتند بررسی می کنند، احتمالا کم کنن، ولی دیگه باید هفتصد هشتصد هزار تومان بدهیم.

از پیمانکارانی می گفتند که فقط برای جمع کردن پول آمده اند. نه زلزله می شناسند و نه تعهدی در کارشان است. بناهایی می سازند بی کیفیت که چند تایشان با زلزله ی بعدی که نه، با همین زلزله ۵ ریشتری آخر هم خراب شده بودند. هرچند بی شک هستند پیمانکاران مسوول و انسانی که ذره ای در کارشان کم نمی گذارند و با این اندیشه کار می کنند که خانه هایی بسازند که هیچ زلزله ای خرابشان نکند، (که نمونه اش را می شد دید، ساختمان مدرسی که زلزله کوچکترین ترکی در آنها ایجاد نکرد مثل مدرسه لقمان در کوئیک مجید و مدرسه عصمت در کوئیک عزیز)، اما بیشتر کسانی که با آنها صحبت کردیم از پیمانکاران ناراضی بودند. از این که سیمان کم به کار می برند، به جای میلگرد ۱۸، میلگرد ۱۴ می گذارند و به جای میلگرد ۱۰، هشت و ...

- رفتم سر ساختمان برادرم؛ دیدم کارگران میلگردها را به هم نبسته اند. بهشان گفتم چرا این میلگردها را نبسته اید؟ گفتند آرماتور بندها نبسته اند. آنها هم گفتند که پیمانکار گفته که بندها را نبندند. گفتم خدا را خوش نمی آید این جوری کار کنین.

- استاندارد مناطق زلزله زده اینه که میلگردها نباید کمتر از ۱۶ باشه. طول این میله ها باید ۲۰ سانت باشه ولی آنها ۱۵ سانت گذاشته بودند. مردم هم پول ندارن، مجبورن تن به دهند به کار پیمانکاران. همه شان آمده اند پول جمع کنند.

- از همه جا آمده اند برای کسب و کاسبی خودشان. من جیبم خالیه. نمی تونم جلوی آنها بایستم. می گویند خودت بساز. وقتی نمی توانم، چه کار باید بکنم؟ تن می دهم.

- من کارم را خودم می سازم. تا اینجا که زیرسازی انجام شده هفت میلیون میلگرد خریده ام. شن و ماسه و... دو سه میلیون شده. رفتم یکی را بیاورم برای بتون ریزی گفت یک میلیون و صد هزار تومان. گفتم تو برای پیمانکارا، خانه های ۸۵ متری را می گیری ۴۵۰ هزار تومان. برای من بگیر ۷۰۰ هزار تومان. قبول نکرد. در مجموع ۲۰۰ تا کیسه سیمان هم باید بریزیم. نهار و صبحانه کارگرا به عهده ی خودم است. تا اینجا ۱۲ میلیون تومان هزینه شناژ ساختمان شده.
- وام را مرحله به مرحله آزاد می کنن. زیرسازی که تمام شد بازرس می آید، یک بخش وام را آزاد می کنن. و بعد باز مراحل دیگه. همه که پول ندارن، پس مجبورن با پیمانکارا قرارداد ببندند.
- دمای تابستان اینجا به ۵۰ درجه هم می رسد. این ساختمان هایی سبک سازی می کنند با یونولیت خیلی گرم می شود. اصلا به درد این منطقه نمی خوره؟!
- توی روستای ما، پیمانکار گفته بود که خودتان گودبرداری و زیرسازی را انجام دهید تا کف که رسید بقیه اش را من انجام می دهم. یعنی فقط دیوارها و سقف را می خواست بسازه، بدون در و پنجره و لوله کشی و برق کشی و گچ و سرامیک و بقیه کارها... مردم اعتراض کردند. مجبور شد کوتاه بیاید و زیرسازی را هم انجام دهد اما خدا می داند که چگونه؟! نمی خواهم گناهش را بشورم ولی اطمینانی به او نداریم.



- این بنا را می بینید (اشاره به ساختمان تازه سازی که سقفش زده شده بود. بدون در و پنجره)، پیمانکارش گفته که تا اینجا که ساختم، سی میلیون وام شما تمام شده است. ساختمان ما هم تا همین جا رسیده. ما با پیمانکار قرارداد بستیم. تا اینجا بیش برایمان ۲۴ میلیون تومان هزینه برداشته است. تازه ما همه چی را باید آزاد بخریم با قیمت گران ولی آنها کلی می خرن و با قیمت ارزان تر بهشان می دهند. نمی دانید سیمان و آجر و آهن چقدر گران شده.

مالکان و مستاجران مسکن مهر از مشکلاتشان می گفتند:

- ما هرچی داشتیم خرج مسکن مهر کرده بودیم مسکن مهرم همش خراب شد ، همه وسایلمان هم خراب شد.
- گفتن ستونای ساختمونها سالمه. می خوان همینا رو بسازن دوباره. ولی من یکی که واقعا اون صحنه هیچ وقت یادم نمیره. اون اتفاقی که افتاد اون همه بدبختی که سرمون اومد، هیچ وقت یادم نمی ره، حتا جرات نمی کنم برم از نزدیکش نگاه کنم، من یکی که هیچ وقتم نمی رم توش زندگی کنم ، اگه اینجوری باشه.
- ما که مستاجر بودیم، تو مسکن مهر می نشستیم نه بلاعوض بهمان دادن، نه صاحبخانه رهن مونو می ده. اون اولش هم به ما کانکس هم نمی دادن، تو چادر بودیم تقریبا تا یه ماه پیش. بعد از چندماه، یکی که آمد وضعیتمان رو دید با این بچه، یه کانکس ده متری آورد برامون.
- به جان پسرم برای پول رهن خانه، شونزده تومن وام گرفته بودم. صاحبخانه مان میگه نداریم. اگه ۱۶ تومنو بده با بچه میریم یه جایی می گیریم توی کرمانشاه، توی این کثافت زندگی نمی کنم. هرچند که کار شوهرم اینجاست.

چقدر وام میدن به مستاجرا؟

- فقط همون ۵ تومن بلاعوض به ما تعلق می گیره نه ۲ تومن وسایل. فقط نزدیک ۱۶/۱۵ شایدم نزدیک ۲۰ میلیون وسایلم خراب شد، الان میگن ۲ تومنم نمیدن چون مستاجریم.

اشتغال و بیکاری

واحدهای تولیدی شهرک صنعتی سرپل ذهاب همچنان تعطیل هستند. محدود واحدهایی کار آواربرداری را شروع کرده اند. تا اسفند ماه بیمه بیکاری کارگران این واحدها پرداخت شده است.

- کار شوهرم تو کارخونه آرد شهر صنعتی بود. الان ۵ ماه بیشتره که بیکاره. ماهی ۹۳۰ هزار تومان بیمه بیکاری می گیره. ۱۵ روز به ۱۵ روز میدن. شرکت آوار برداری را شروع کرده. بعضی از کارگرا برای آواربرداری می رن. ولی شوهر من پایش شکسته و نمی تونه بره. اگر بخواهن دوباره بسازنش از نو و کارساخت و ساز شروع بشه، اون وقت صاحب شرکت باید حقوق کارگرا رو بده و بیمه بیکاری ما قطع می شه. گفتن بیمه بیکاری رو فقط تا عید می دن.



بازار شهر در تکاپو بود. در زلزله مغازه ها کمتر تخریب شده اند. اما حتا کار در مغازه های تخریبی هم از سر گرفته شده بود. صاحبان مغازه های تخریبی می گفتند هنوز معلوم نیست برای مغازه ها چقدر وام می دهند و چگونه. زندگی خرج دارد و معطل بوروکراسی ادارات نمی شود.

در بازار میوه و تره بار، پدران و پسران، مردان جوان و پیر بساط فروش سبزی های کوهی را در گوشه و کنار بازار پهن کرده بودند. مغازه های دیگر هم پر بود از جنس های مختلف به انتظار مشتری. پسر جوانی که پشت دخل مغازه ی ادویه فروشی ایستاده بود از بی حوصلگی، با مکعب روبیک بازی می کرد.

تابلوهای خیاطی و آرایشگری همه جا لابه لای و روی دیوارهای کانکس ها به چشم می خورد. هر خانمی که هنری داشته، شروع کرده بود. در کانکسی که بنر رویش حکایت از انجام سفارشات دوخت پرده بود، خانمی پشت چرخ خیاطی مشغول به کار بود:

-خسته نباشید. زنده باد به همتون شروع کردی به کار...

- چی کار کنم؟ عادت کردم، طاقتم نمی گیره، دیوونه می شم از بیکاری. قبلا پرده سرا داشتم.

کاغذی روی دیوار کانکس به چشم می خورد که تبلیغ آرایشگاه زنانه بود.

- آرایشم هم می کنید؟

- نه اون مال یه خانومه آورده تبلیغشو چسبانده اینجا ... واقعا دیگه روانی شده بودم. حقیقتش کانکسو فامیلای شوهرم همت کردن، دستشون درد نکنه، برام خریدن آوردن از کرمانشاه... دستگاه هام بدجوری داغون شده بود. دادم تعمیرشون کردن ... همه چی می دوزم. پرده سراهای تو شهر برایم پرده می آورند.

- چقدر می دهند به شما؟

- به خدا سود کلانشو خودشون میبرن، من متری می گیرم. متری ۸۰۰-۹۰۰-۱۰۰۰ تومن بستگی داره به کارش. نوار و پارچه میارن، منم دوخت می زنم. یک سومشو میدن به من، دو سومشو خودشون. سود پارچه نوار و ریشی همشو خودشون میبرن... ولی اگه کسی پارچه مستقیم برا خودم بیاره، متری سه تومن می گیرم اگه باشه، الان که کار زیاد نیست.؟ ... من چیکار کنم پسر دانشجو دارم شوهرم دست و پاش شکسته بخدا تاندون پاش بریده نمیتونه راه بره. نگاه کنین! دستم هنوز خوب نشده، این انگشتم شکسته بود زیر آوار موندم. دست دخترم هم شکست. مسکن مهر بودیم. دیگه مجبورم کار کنم. الان دو روزه کار کردم، ورم کرده دوباره. شاید دو هفته ای باشه که کار را شروع کردم. ۵۰ تومنی درآورده ام ... کار باعث میشه روحیه ی آدمم خوب شه...

بیکاری در استان کرمانشاه و این مناطق همیشه بسیار گسترده بوده و بسیاری از نیروهای کار، برای کار به شهرهای دیگر می رفتند. اما ویرانی و بی سرو سامانی خانواده ها پس از زلزله، آنها را به اینجا برگردانده است. به رغم اینکه کار ساخت و ساز شروع شده اما همچنان بخش اعظم این نیروی کار بیکار هستند، چرا که پیمانکاران کارگزارانشان را با خود می آورند و از نیروهای بومی استفاده نمی کنند.

- خدا را شکر که ماشینم سالم ماند از زلزله و می توانم با آن کار کنم. پیمانکاران نیروهای خودشان را می آورند؛ کارگزارانشان یا افغان اند یا شهرکردی و اصفهانی و... کمتر از نیروهای محلی استفاده می کنند. نمی دانید چه وضعیتی دارند این کارگران افغانی. نه غذای درستی به آنها می دهند نه جای خواب درست و حسابی دارند. تو یه جایی مثل آغل زندگی می کنند. پسر شانزده هفده ساله افغانی را دیدم که دستش زخمی شده بود و کارفرما به زور موافقت کرد او را به بیمارستان ببرند. کلی گله داشت که به خاطر تو کار من عقب افتاده است. می گفت هزینه بیمارستان را از مزدت کم می کنم و بقیه را به تو می دهم.

- به هزار ضرب و زور موفق شدم کار جوشکاری دو تا ساختمان را از پیمانکار بگیرم. آن هم چون جوش کارش مریض شده بود. برای ساختمان اول از آهن های کهنه و زنگ زده استفاده کرده بود. به صاحب خانه گفتم پیمانکار بابت سی میلیون تومان وامت داره این جوری خانه را می سازه، اقل ازش بخواه آهن های نو به کار ببره. اینها را نمی شه به راحتی حتا جوش داد. فکر کرد که برای راحتی کار خودم اینو می گم. رفته بود حرفهایم را گذاشته بود کف دست پیمانکار. ولی من به دل نگرفتم و به جای دو تا جوشی که پیمانکار گفته بود براش بزدم، جوش سراسری زدم که اقل محکمتر شود. توی خانه دوم هم پیمانکار برای بالای پنجره به جای آهن، نبشی گذاشته بود و به من گفته بود که آن را جوش بدهم. این بار زرنگی کردم و به صاحب خانه گفتم ببین من دارم امروز برایت نبشی را جوش می دهم. پرسید کی گفته؟ گفتم پیمانکار. صاحب خانه هم گفت: "عیب ندارد حتما خودش بهتر می داند. جوش بده، کار زودتر تمام شود." اینقدر مردم گرفتارند و مستاصل که دیگر حوصله درگیری و دعوا با پیمانکار را ندارند. می خواهند هر چه زودتر خانه هایشان ساخته بشه. اما نمی



دو نون که با یک زلزله شدید دیگر بار دیگر همه ی اینها خراب می شه. این به اصطلاح زبان درازی های من باعث شد که پیمانکار دیگر هیچ کاری به من ندهد.

در لابه لای کانکس ها بسیار پسران و مردان جوانی را می شد دید که بیکار نشسته و در فکر فرو رفته اند. معمولا در بحران هاف اولین کسانی که در اولویت کمک قرار می گیرند، زنان و کودکان، بیماران و سالمندان هستند و پسران و مردان جوان به فراموشی سپرده می شوند. نه امکانات ورزشی و تفریحی وجود دارد و نه کار . بی مدیریتی و بی برنامه گی در امداد رسانی و مداخله در بحران برای مردم آسیب دیده اینجا هم رخ می نمود. خطری بزرگ این پسران و مردان جوان را تهدید می کند: افسردگی و اعتیاد و به تبع آن خودکشی و افزایش خشونت و درگیری و...

عدم امنیت و بی اطمینانی به آینده را می شد در دست های پیش آمده برای گرفتن هر چیزی که احتمال می دادند به همراه داشته باشیم، حس کرد و دید؛ حتا اگر مشتی قرص و شیشه ای دارو باشد، حتا وقتی که مریض نیستی.

دختر ده ساله ای دفترچه ای را جلو آورد و رو به پزشک کرد و گفت:

- خانم دکتر برای خواهرم که زایمان کرده، دارو می نویسی؟
- مگر بیمارستان نبوده، دکتر داروهای لازم را به او داده، اگر نیاز داشته باشد.
- نه یه چیزی بنویس دیگه. این همه دارو داری، به ما هم بده!؟
- آخه عزیزم وقتی من مریض را ندیده ام، چه برایش بنویسم.

دخترک با دلخوری رفت. پسر دیگری جلو آمد و گفت:

- خانم دکتر از این قرص ها به من هم بده.
- عزیزم تو که مریض نیستی. این قرص ها کلی ضرر دارند. اسهالتیز و شکلات که نیستند که به تو بدهم.
- نه بده دیگه. اگر ندهی خودم برمی دارم ...

و دست در جعبه کرد و چند ورق قرص مسکن را برداشت و فرار کرد.

نیاز و بی اعتمادی به آینده، چه بر سر عزت نفس و غرور مردمی آورده که در روزهای اول زلزله اگر برای نهارشان ۲ قوطی کنسرو گرفته بودند، از قبول قوطی سوم سرباز می زدند و می گفتند: " به دیگران بدهید. ما نیازی نداریم، تا شام هم که هنوز خیلی مانده"؟؟!!

- بچه ها بیایید بازی کنیم
- خاله چی برایمان آوردی؟
- جایزه چی می دهی؟

-بازی خودش جایزه است، قصه داریم برایتان.

- خاله ها و عموهایی که دیروز آمده بودند کلی جایزه به ما دادند.

تبلت های یک شکل در دست بچه ها و کیسه های پازل های دور ریخته شده و درهم که حوصله درست کردن آن را نداشتند در کنار دیوار مدرسه، نشان از بی تجربگی و بی برنامه گی برخی از خیرینی دارد که بدون تخصص و فقط از سر خیرخواهی و برای اینکه کمک های امانتی را به هر ترتیب به دست آسیب دیدگان از زلزله برسانند، دست به عمل زده بودند. بی تردید عدم اعتماد و عدم امنیت در وجود مردمان عزیز این دیار و سایر نقاط ایران که برای کمک آمده اند، که دلیل این مسایل است نشأت گرفته از چیز دیگریست!!! بی اعتمادی به خدمات رسانی و همراهی نهادهای و ارگان های دولتی. اما هنوز بودند هم بسیار مهربان مردمی بودند که کمر همت راست کرده و در تدارک ساختن زندگی جدیدشان بودند بی هیچ توقعی. هنوز هم در میان کانکس ها و چادرها، بی دریغ امکانات اندک نداشتن شان را در طبق اخلاص می گذاشتند و میزبان ما می شدند:

خسته از کار روزانه، شب هنگام پا به کانکس یکی از این عزیزان گذاشتیم. سفره ای در برابر ما گشودند . تمام غذای قابلمه شان را در سه بشقاب جلوی ما گذاشتند. دست به غذا نبردیم تا بپایند. اما نیامدند.

- پس خودتان چی؟
- ما شام خورده ایم.
- بچه ها چی؟
- آنها که اصلا شام نمی خورند.

به این همه مهربانی نخوردن این غذا بی احترامی بود و خوردنش نیز ناممکن. چه قدر این دست های خالی پُر اند از بی نیازی! لقمه ها در گلویمان گیر می کرد. خیلی خوشمزه بود، چاشنی این غذا در هیچ کجای دنیا یافت نمی شود: عزت نفس و غرور و بی نیازی.

و پرسش بی پاسخی: آیا همه ی ما هم که بی دریغ برای کمک آمده ایم ، به این اندیشیده ایم که شیوه های کمک های ما می توانند، تاثیرات بسیار مخربی هم به دنبال داشته باشد؟ آیا می شد بعد از پاسخ به این سوال برای نحوه کمک رسانی ها برنامه ریزی کرده و کنیم و بیاندیشیم که کمکها باید بر مبنای نیاز واقعی آنها باشد نه آنچه ما فکر می کنیم.

شب هنگام، پسرک بی حال و زار وارد کانکس شد. نای راه رفتن نداشت. درد را در چهره رنگ پریده اش می شد دید. مادر از این حال کودکش برآشفته:

- هی رولکم، چه شده؟ چه بلایی سرت آمده؟
- هیچ. حجامت کردم.

این را گفت و در رختخواب افتاد. شنیده بودیم که یک گروه "خیر" برای حجامت توی روستاست. پسرک به زور به چند سوال مادر پاسخ داد و چشمانش را بست و سکوت کرد. ما متعجب و نگران که چگونه بدون اجازه والدین برای یک کودک ۱۲ ساله، فقط به درخواست خودش حجامت را انجام داده اند؟! فردا صبح که حالش بهتر شده بود، پیراهن پر گرد و خاکش را در آورد. گاز روی زخم ها کنار رفته بود و تنها پوشش زخم حجامت، همان پیراهن کثیف بود. هنوز درد داشت. می خواست پشتش را ببیند، می گفت از پشتم عکس بگیرید.

ساعتی بعد در مدرسه مشغول بازی با بچه ها بودیم که تیم حجامت را دیدیم. پسر جوان ۲۰ ساله ای به همراه خانم ۳۰ چهل ساله که خانم دکتر خطابش می کرد. به دنبال مردمی بودند که می خواستند حجامت کنند.

-سلام. شما پزشکید؟

- بله من دکتر طب سنتی هستم. آمده ایم با بچه ها صحبت کنیم تا بروند به همه بگویند که ما اینجا هستیم برای حجامت. از خانم دکتر پرسیدیم، فکر می کنید درست است که بچه ها را بدون اجازه والدین شان حجامت کنید؟ و ماجرای پسر را تعریف کردیم.

-اگر حالش بد می شد، چه پاسخی به مادرش می دادید؟

پسر جوان همراه خانم دکتر پاسخ داد:

- آهان آن پسر آخری را می گویند؟ همان دیشب هم خیلی فیلم بازی می کرد.

-ولی آنچه ما دیدیم اصلا فیلم نبود. ضعف و درد و بی حالی اش، رنگ پریدگی همه واقعی بود. اگر دیشب حالش بدتر می شد، در میان این آوارها چه کسی به دادش می رسید؟ اصلا بگویند که یک بچه سالم چه نیازی به حجامت دارد؟ آن هم میان این همه آلودگی و گرد و خاک و نبود آب و حمام و...

- حجامت برایشان خوب است. روایت داریم که از ۴ ماهگی می توان بچه ها را حجامت کرد؟

-حتا اگر بیمار نباشند؟ آن هم بدون اجازه والدین شان؟ شما بدون حضور پدر و مادر از بچه خواسته اید برهنه شود؟ با چه مجوزی؟ این کودک آزاری است و سوءاستفاده...

کمی بعد، نتیجه تاثیر این حرف های منطقی این شد که بساط خود را جمع کرده و بروند. شاید این حرفها سبب شود که حداقل بدون اجازه و حضور والدین برای بچه ها حجامت را انجام ندهند.

برای کمک در مواقع بحران، آن هم به کودکان و زنان و جوانان نیاز به تیم های آموزش دیده است. نیاز به هماهنگی و سازماندهی با توجه به نیازهای واقعی مردم، نه بر مبنای آنچه که هر کس تصور می کند .

زلزله آبان ماه ۱۳۹۶ آواری بود بر آوارهای دیگر. پیش از آن هزاران مشکل در این منطقه زندگی مردم را در چنبره خود گرفته و توان زندگی را از آنان سلب کرده بود، زلزله سبب شد که این مشکلات رخ بنمایند و تشدید شوند، مشکلاتی مانند کمبود امکانات، بیکاری، فقر، مهاجرت ناشی از آن، اعتیاد، خشونت خانگی و ... حال با این شرایط دشوار می توان تصور کرد که فجایع دیگری در راه است.

اگر برای پیشگیری از ویرانی و آسیب زلزله اقدامی انجام نشد و مدیران غافگیر شدند!!!؟؟ اگر پیش از آن برای مسایل و دردهای مردم درمانی اندیشیده نشد، اما برای پیشگیری از فجایع پیش رو هنوز فرصت باقی است. فرصت ها را نباید از دست داد. راهکارهای ساده و عملی وجود دارد:

- ✓ فراهم آوردن امکان مشارکت مردم آسیب دیده از زلزله در برنامه ریزی، تصمیم گیری ها و نظارت دقیق دموکراتیک و مردمی بر کلیه کارها و اقدامات از جمله کیفیت کار پیمانکاران
- ✓ رسیدگی به مشکلات معیشتی مردم، فراهم کردن فرصت های شغلی و استفاده از نیروهای سرگردان جویای کار در منطقه و اقدام جدی برای حل مشکل بیکاری در منطقه
- ✓ کوتاه کردن روند بروکراسی برای آغاز ساخت و ساز و سرعت بخشیدن به ساخت و سازها
- ✓ تکمیل و تعمیر و مقاوم سازی منازل تعمیری
- ✓ مدیریت فاضلاب، احداث شبکه های فاضلاب، تخلیه و گند زدایی چاه ها:
- ✚ حذف چاه های کم عمق با حفر چاه های سه تا چهار متری و پوشاندن درب چاهها با درپوش های بتنی
- ✚ حذف چاله های روباز که محل تجمع فاضلاب با احداث شبکه های لوله کشی برای هدایت فاضلاب های جاری به طرف چاه های عمیق که از محل های اسکان دورند.
- ✓ فراهم آوردن امکانات دسترسی ساده به امکانات پزشکی و روان شناسی و روان پزشکی برای مردم آسیب دیده

آیا اراده ای برای انجام این کارها هست؟